



سخنرانی پرچم امروز پرچم من
حاج حسین خوش بچه

پرچم امر و پرچم من

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله

و بركاته

رفقای عزیز! ما داشتیم صحبت می کردیم، یک صحبت پیشامد شد، جریان اصحاب رقیم. من مطلب دیگری می خواهم صحبت کنم؛ اما این [مطلب] را بگویم. به رفقای عزیز گفتیم: قرآن همه اش قصص است؛ یعنی

عبرت است؛ ما باید [عبرت بگیریم]؛ اما عبرت گیرنده اش کم است. هر کلامی که قرآن مجید صحبت می کند، کلام خداست؛ این هم خدای تبارک و تعالی مقصد دارد، دلش می خواهد که، [البته خدا] دل ندارد؛ اما تا [این کلمه را] نگویم، متوجه نمی شویم. از این فرمایشات شان که بیان می شود، مردم نتیجه بگیرند، پند بگیرند، به توسط این کلام الله مجید [به] بهشت بروند، رضایت خدا را فراهم کنند، رضایت آن کسی که می گوید «أنا قرآن الناطق» [را] عمل کنند؛ پس خیلی ابعاد دارد!

حالا سر آقا امام حسین (علیه السلام) این [آیه] را می گوید: «[أَمْ حَسِبْتَ] أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ [كَانُوا

من آیاتنا] عجباً» پس هم امام حسین (علیه السلام) [و] هم این آیه دارد هشدار می دهد، چرا؟ این اصحاب رقیم سه نفر بودند، از در شهر بیرون آمدند [و به درون غاری] رفتند. یک [ی] از این کوه [ها] تب کرد و این جا [یعنی در دهانه غار] افتاد، یکی شان گفت که به غیر [از] خدا هیچ کس از ما سر در نمی کند؛ [یعنی به ما آگاهی ندارد] و این سنگ هم به امر خداست. (حالا اگر من یک زمانی به شما گفتم [که] کوه به امر خدا هست، [شما] نپرسیدید؛ حالا [آن را] به شما می گویم؛ این آیه قرآن است [که] من [دارم] می گویم.) حالا گفت: بیایید هر کاری که محض خدا کردیم [را] بگوییم. یکی از آن ها گفت که خدایا! من شیر از بیابان آوردم [که] به پدر و

مادرم بدهم، دیدم [که] خواب هستند؛ (آن موقع هم که کمد و گنجه و یخچال که نبوده،) دیدم [اگر] آن جا بگذارم، خلاصه یا ترش می شود یا به قول من، من می گویم قلوه می شود، بالای سرشان ایستادم [و] پدر و مادرم را صدا نزدم [تا این که وقتی] بیدار شدند، به آن ها دادم، خدایا! اگر [این کارم] محض توست، تو امر کردی [که] متوجه پدر [و] مادر شو! تو امر کردی [که] اطاعت پدر و مادرت را بکن! من [هم] اطاعت کردم، ما را نجات بده! گفت: یک قدری سنگ کنار رفت. آن یکی گفت که خدایا! من یک زنی در همسایگی ما بود [که] من خیلی دوستش داشتم، خلاصه این شوهرش مُرد و من هم خیلی چیز [یعنی مال] داشتم. پیش من آمد، [به او]

گفتم: اگر خلاصه با ما دوستی می کنی، به تو [پول] می دهم. گفت: این [زن] آماده نشد، یک روز آمد [و] گفت: بچه هایم دارند [از گرسنگی] از بین می روند، گفتم: همان است [که گفتم]، گفت: جایی که کسی نباشد، من [او را] در اتاقی بردم، خلاصه دیدم [که] می چندد [یعنی می لرزد]، گفت: چرا تو [به عهده] عمل نکردی؟ گفتم: این جا که کسی نیست، گفت: آیا خدا من و تو را می بیند؟ آیا ملائکه ها می بینند؟ آره! گفت: من آن زن را غنی اش کردم بدون این که دیگر نگاهی به او بکنم. آقا که شما باشی! یک قدری دیگر سنگ کنار رفت. یکی دیگر گفت که من یک عمه آوردم [که] برایم کار بکند، شب که شد، قهر کرد [و] رفت، من مُزد این

[کارگر] را دادم [و] یک گوساله خریدم. آن گوساله گاو شد، آن گاو زایید، آن هم زایید؛ [تا این که] یک، پنج، شش تا گاو شد. یک روز دیدمش، گفتم: بابا! [کجا رفتی؟!] گفت: خب تو اوقات من را تلخ کردی [و] رفتی، گفتم: بابا! بیا من به آن مزد تو خیانت نکردم، این گاوها را بردار و برو! سنگ آن طرف رفت! ببین باباجان! دارد حالت می کند [که] مژد مزدور را متوجه شده. مزد مزدور که پیشت است را قاطی پول هایت نریز! کنار بگذار! حالا اگر با آن [پول] کار نمی کنی، آن را کنار بگذار! این زنی که، یک نفر که محتاج [به تو] است، تو به این احتیاج نداشته باش! عزیزم! اگر تو احتیاج داشته باشی که فایده ای ندارد که. تو [به او] احتیاج

نداشته باش! احتیاجش را برآور! والا حرف قشنگ است؛ اما با فکرش قشنگ است. حالا صحبت ما در این است، دلم می خواهد [که] امروز آقایان! توجه کنند.

همین جور که الآن این جا نشستید، موسی بن جعفر (علیهما السلام) را ببینید، مجلس، مجلس موسی بن جعفر (علیهما السلام) است. دخترش حتمی می آید [که ببیند] چه چیزی برای بابایم نیست؟ حتمی من قسم می خورم [که می آید]، چرا؟ [حضرت معصومه (علیها السلام)] این جا نیاید، کجا برود؟! تمام تان دارید تمرین ولایت می کنید، تمام تان دوست آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) هستید، از کجا آمدید؟ مگر از اصفهان آمدن شوخی است؟! هر کدام تان به چه

عشقی آمدی؟! [به] چه علاقه‌ای [آمدید]؟! آیا حضرت معصومه (علیها السلام) این‌جا نیاید؟! خدا می‌داند الآن جلوی ناراحتی من را گرفتند؛ وگرنه تمام‌تان را آن‌قدر گریه می‌کردم [که] تمام‌تان ناراحت شوید، چرا متوجه نیستید؟ آیا تو که از اصفهان، از کجا پا [یعنی بلند] شدی [و] این‌جا آمدی، حضرت معصومه (علیها السلام) این‌جا نیاید؟ چرا نیاید؟! چرا به استقبال شما نیاید؟! چرا «تقبّل الله» به شما نگوید؟! از تهران آمدید، از جاهای متعدد این‌جا آمدید، دست از کسب و کارت‌ان برداشتید؛ حالا نیاید؟! اصلاً غیر ممکن است، از عاطفه‌اش به دور است که این‌جا نیاید؛ اما ما باید چه [کار] کنیم؟ ما باید متوجه باشیم.

خدا می داند به دینم! قسم می خورم، من سابق در تمام مجلس امام حسین (علیه السلام) بی وضو نرفتم! یک زمانی بود [که] این جا [ی پای] من یک کورکی زده بود، یک ذره این جا [یم] نجس بود، توی مسجد نرفتم. گفتم آخر من چطور جلوی زهرا ی عزیز (علیها السلام) بیایم، با این پای نجس چطور بیایم؟! خجالت می کشم. مجلسی که امام حسین (علیه السلام) را باید ببینید، آن ها را ببینید، آن ها را احترام کنید، باباجان! من چه کسی هستم؟! من چی ام؟

ما دو پرچم داریم: دلم می خواهد [که] توجه بفرمایید! یک پرچم امر است، یک پرچم امر است که ما داریم [و] یک پرچم من، یک پرچم امر است [و] یک پرچم من

است، آن پرچم من که دستت داده، رهبرش شیطان است! آن پرچم امر که [دستت] داده، رهبرش علی بن ابی طالب (علیه السلام) است، آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) است، امام زمان (عجل الله فرجه) است، قرآن مجید است؛ اما یک پرچم من است. تمام این‌ها که بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) سقوط کردند، با پرچم من شان بودند. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: پهلوی یک ظالم بزرگ است؛ اما یک نفر استان دار، [یا] فرمان دار است، آن [هم] یک ظالم کوچک تر است. گفت: یک نفر است [که] کد خداست، آن کدخداها [که] توی ده [هستند]، آن هم البته اگر ظالم باشد، آن [هم] یکی است [یعنی ظالم است]،

گفت: تو هم در خانه‌ات ظالم هستی. گفت: تمام به هم اتصال هستیم. آن وقت آن پهلای وی هم اتصال به آن است، آن اتصال به آن است؛ هم ساخت اتصال به آن است. آن وقت پرچم امر هم همه اتصال [به هم] هستند، این امری که الان پرچم امر دستت است، اتصال هستی. به چه چیزی اتصال هستی؟ به امر؛ یعنی به امام زمان (عجل الله فرجه)، یعنی به قرآن، یعنی به حضرت زهرا (علیها السلام) اتصال هستی؛ یعنی امر آن است، شما پرچم امر دستت است؛ [اما] آن [ظالم] پرچم من [دستش] است.

اگر بخواهید قربان‌تان بروم، فدایتان بشوم، این [مطلب] را بدانید! من یک چیز توی ماوراء می‌گویم، اگر

کسی یک ذره، ذراتی خیال کند که من نظری [به کسی] دارم، من راضی اش نمی‌کنم، قیامت باید جواب بدهد. من اصلاً یک ذره نظر به هیچ‌کسی [ندارم]، اصلاً من به خلق [نظر] ندارم، من یک چیزی توی جوّ عالم می‌گویم، متوجهی دارم چه می‌گویم؟! حالا، آن [پرچم من] خیلی طرف دار دارد، پرچم من خیلی طرف دار دارد، شما ببین این قدر طرف دار دارد [که] سه نفر ماندند، همه دنبال من رفتند، همه دنبال عمر و ابابکر رفتند. خدا می‌داند [که] من یک پاره وقت‌ها چنان توی سر و گله خودم می‌زنم که اصلاً دیوانه می‌شوم، آیا شما باور می‌کردید [که] دنبال پرچم من بروند [و] امام حسین (علیه السلام) را شهید کنند، بکشند؟! این باورکردنی

بود؟! بی خود نیست [که] می گوید «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ
أَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ [كانوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً]» خواهر!
من، کار من عجیب تر است. پرچم من تولیدش
امام کشی است، پرچم من تولیدش شهوت است، پرچم
من تولیدش خیانت است؛ [اما] پرچم امر تولیدش ولایت
است. پرچم من تولیدش خیانت است، پرچم امر
تولیدش چیست؟ ولایت است.

حالا [آیا] خوب است [که] خدای نخواسته ما آن پرچم
[من] را [در] دست بگیریم؟! از کجا [در] دست بگیریم؟
دوباره تکرار می کنم: باید یقین به ماوراء داشته باشید!
یقین داشته باشید این کسی که خدشه به دستش
آوردی، جرم دارد. یقین کردی که [اگر] این [شخص] را

غیبتش کردی، [مطابق] هفتاد زناست. یقین، پرچم امر را افراشته می‌کند. اگر یقین نداشته باشید، پرچم من را افراشته می‌کنی. الآن بین در عالم چه خبر است؟! آن [هارون] پرچم من داشت که به موسی بن جعفر (علیهما السلام) می‌گفت: بیا امر من را اطاعت کن!

حالا این که می‌خواهم خدمت‌تان عرض کنم: ما، مردم بی‌تقصیر نیستند، نمی‌توانم بگوییم [که] ما نمی‌فهمیم؛ چون که ائمه طاهرین (علیهم السلام) عظمایت خودشان را فاش می‌کنند، آن وقت شما باید با عظمایت این‌ها شناخت امام داشته باشید [و] دنبال کسی نروید؛ یعنی در هر زمانی مخصوص این‌ها عظمایت‌شان [را] فاش می‌کنند [که] دنبال کسی نروی.

بین امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه جوری می‌کند؟ گره [خورشید] را برمی‌گرداند، خب دنبال کسی بروید که گره را برگردانده [است]! پس مردم عالم بی‌تقصیر نیستند. من دارم توی جوّ عالم صحبت می‌کنم، ما کاری به کسی نداریم.

شما بین موسی بن جعفر (علیهما السلام) چه جور عظمایت خودش را افشا می‌کند؟! شخصی پیش پدرش امام صادق (علیه السلام) آمده، [می‌گوید]: آقا جان! [امام و حجّت] بعد از شما کیست؟ [می‌فرماید]: برو سر گهواره! آن جا بچه سه روزه صحبت کرد، این جا هم آقا موسی بن جعفر (علیهما السلام) [به ظاهر] سه روزه صحبت کرد. [آن شخص] سلام می‌کند، [امام] جواب

می گوید [که] برو اسم دختری را عوض کن! می آید [و]
می گوید: آقا این جور گفت، [امام] می گوید: برو! می گوید:
من چند وقت است [که] از خانه بیرون آمدم، حالا
می رود می بیند [که] اسمش را حمیرا گذاشته، حمیرا اسم
عایشه است، [امام] می گوید چرا اسم دشمن ما را روی
بچه ات گذاشتی؟! وای بر ما که دنبال دشمن شان
می رویم! رفتند دیگر!

باز [امام کاظم (علیه السلام)] عظماییتش را فاش
می کند، علی بن یقطین [نزد امام] می آید؛ [اما] راهش
نمی دهد. [می گوید:] چرا؟ [می فرماید:] چرا آن جَمَّال
[ساربان: شترچران] آمده [بود] کارش را رسیدگی
نکردی؟ [می گوید:] آقا جان! حالا اشتباه شده! توبه

می شود [کرد؟ می فرماید:] نه! باید رضایت آن [جمّال] را
بیاوری. (وای بر ما که فردای قیامت [به ما] بگویند
رضایت دوست های علی (علیه السلام) را بیاورید!
[آن وقت] چه کار می کنید؟! رفقای عزیز! بیایید با
دوست های علی (علیه السلام) مراعات کنید! فدایتان
بشوم، مبادا بگویند [که] برو رضایت دوستان علی
(علیه السلام) را بیاور! چه خبر است؟! گفت: آقا جان!
من چه کار کنم؟ طوس کجا [و] این جا کجا؟ (بروید [در
کتاب ها] ببینید دیگر!) [امام فرمود:] سر قبرستان برو!
آن جا یک شتر است، سوار شو! تا آن شتر را سوار شد،
علی بن یقطین را در خانه آن ساربان گذاشتش.
[علی بن یقطین] خوابید [و] گفت: پایت را این رُو [یعنی

روی صورتهم] بگذار!

(باباجان من! دنبال امام آمدن با باد نمی شود رفت، با تکبر نمی شود رفت، واللہ! با خودخواهی نمی شود رفت، با من ریاست دارم، من مهندسم، من عالمم، من مجتهدم، من مرجع [هستم]، این ها را کنار بریز!)
علی بن یقطین همین کار را کرد، نخست وزیر یک کسی است که به ابر می گوید: ای ابر! ببار هر کجا بباری، ملک من است! مگر علی بن یقطین [یک] آدم عادی است؟! حالا [نزدش] می رود، ببین این است: خوابید [و] گفت: پایت را این زو بگذار، پایش را روی صورتش گذاشت؛ آن وقت [امام] قبولش کرد! مؤمن باید فروتن باشد! این مگر شوخی است!؟

حالا یک مطلب دیگری می‌خواهم بگویم [که] این خیلی مهم است، توجه بفرمایید! حالا حضرت توی بیابان آمده، می‌بیند [که] یک چادری است، همه این‌ها گریه می‌کنند، زن گریه می‌کند، بچه گریه می‌کند، بابایش گریه می‌کند. [می‌پرسد:] چه شده؟ [می‌گویند:] یک گاوی داشتیم [که] مُرده. آقا جان! این [گاو] شیر به ما می‌داد، چیز می‌داد، گاهی گُداری هم خلاصه ما یک قدری پنیرهایش را [به] شهر می‌بردیم [و] می‌فروختیم، خلاصه، از آقای فلانی نمی‌دانم نخود می‌خریدیم، لوبیا می‌خریدیم، کشک می‌خریدیم. (این فلانی را ما رویش گذاشتیم، ایراد نکنید!) حالا [این گاو] مُرده [است]. حضرت یک اشاره‌ای کرد [و این گاو] به

اذن خدا بلند شد. بلند شد و این ها یک دفعه فریاد کشیدند: عیسی است!

می خواهم به شما عرض کنم [که] خدا جان می دهد، چطور این [گاو] بلند شد؟ چطور [امام به] این [گاو] جان داد؟ خدا جان می دهد. ما یک بحثی با یکی از آقایان داشتیم، خیلی هم [این بحث] یک قدری طول کشید، گفتش که امیرالمؤمنین (علیه السلام) آدم را جان داده، گفتم: نه! من علی علی (علیه السلام) می کنم؛ اما علی (علیه السلام) را از خدا بالاتر نمی دانم. ما علی (علیه السلام) که از خدا بالاتر است [را] قبولش نداریم که، هر چه علی (علیه السلام) دارد، خدا به او داده، هر چه پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد، خدا به او

داده، آن‌ها در مقابل تمام خلق محتاج نیستند؛ اما در مقابل خدا محتاج است؛ تا حتی خود علی (علیه السلام)!

«أنا محتاج». حالا تا این‌جا چطور شد؟ جان می‌دهد. ما با یکی از رفقا [که] این‌جا آمده بود، نذر بستیم؛ بنده خدا هزار تومان باخت، به آن‌ها داد، مردانگی کرد [و] داد. این‌جا من برای دو نفر نذر بستم؛ [اما] هیچ‌کدامشان دست‌شان را توی جیب‌شان نکردند. ببین دارم به تو چه می‌گویم؟! امام، خیلی هم [این] بنده خدا [که با من بحث کرد] این طرف و آن طرف زد، جان دست خداست. خدا تمام ممکنات را جان می‌دهد؛ تا حتی چرنده و پرنده و آن‌چه را که در این خلقت است، خدا جان می‌دهد، این [گاو] چطور شد؟ این [گاو] چطور شد؟ این

[گاو] می دانی چه جور است؟! وقتی خدا [آیه] «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (صلوات بفرستید) نازل کرده، [فقط] به ما چهار تا [که نازل نکرده، فقط] ماها نیستیم که [باید] تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بشویم، کل این ماورای خلقت باید تسلیم [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] بشود. درست است؟ حالا این جان هم تسلیم امام است، این جان تسلیم امام است، درست است؟ این [جان] از توی این [گاو] بیرون رفته، حالا [امام به آن] امر می کند [که] چند سال [دیگر] توی این [گاو] بیا! ببین، ببین من دارم به شما چه می گویم؟ جان تسلیم امام است، آن [یعنی امام] جان نمی دهد،

[این] یعنی چه؟ این جانِ این [گاو از بدنش] بیرون رفته، حالا [امام] به جان امر می کند [که] چند وقت بیا پیش این برو! این [گاو] بلند شد و یک دفعه آن ها گفتند عیسی است و عیسی است و حضرت غایب شد. اگر روایتش را می خواهید، بهتر این است، روز عاشورا زعفر [به] آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: من این ها [یعنی لشکر ابن زیاد] را، همه را [از اسب] پایین می کشم، [امام] گفت: زعفر! چه می گویی؟! جان این ها در قبضه قدرت من است! متوجهی؟! اگر دوباره هم روایتش را می خواهید، زینب (علیها السلام) یک «أسکتوا» گفت، نَفَس ها توی سینه [ها] پیچید، دیگر این جور شدند [که] تکان نتوانستند بخورند؛ پس جان به امر امام

است! گفتش که توی این [بدن این گاو] برو! [آن هم] رفت! بدانید [که] امام یا حجّت خدا، جان همه خلقت دستش است. [به] این [آیه] «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» توجه بفرمایید! بس که خوشم آمده، دوباره می گویم، وقتی می گوید تسلیم [نبی] شو! به جان هم می گوید [که] تسلیم نبی بشو! نبی هم گفت: تسلیم علی (علیه السلام) بشو! علی (علیه السلام) هم گفت: تسلیم امام حسن (علیه السلام) بشو! [بعد هم] امام حسین (علیه السلام) [و تا] موسی بن جعفر (علیهما السلام) [که] جان همه عالم [در] اختیارش است. الآن جان همه عالم در قبضه قدرت ولیّ الله الأعظم امام زمان (عجل الله فرجه) است! (یک صلوات بفرستید.)

قربان تان بروم، این حرف‌ها یقین می‌خواهد، یک قدری مطالعه می‌خواهد، تو یک حقوق دستِ یک نفر است، تمّلق می‌گویی! آخر [آدم] چه بگویید؟! تو امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) را به قدر یک حقوق، جانت ارزش ندارد که امام‌زمانت (عجل‌الله فرجه) را بخواهی و قبول داشته باشی؟! جانت در قبضه قدرت این [یعنی امام‌زمان (عجل‌الله فرجه)] است؛ آن وقت نافرمانی می‌کنی؟! آن [شخص] یک حقوق به تو می‌دهد، مگر نیست در این اداره‌ها، [در] این جاها [که] یک حقوق به شما می‌دهد، چقدر مواظب هستی که امر آن را اطاعت کنی؟ همان هم که می‌خواهد تو را در یک اداره بیاورد، سابقه می‌خواهد، آیا امام‌شناسی ما این جور است؟!

بی خود نیست که می گوید هر [کسی] که امام زمان (عجل الله فرجه) خودش را (شناخت) شناسد، می میرد به زمان جاهلیت! شما که الآن دارید این جا تمرین ولایت می کنید، من به شما گفتم: عزیزان من! اگر متقی شدید، باید مواظب باشید [که] خدشه به ولایت تان نخورد، [باید] این ولایت را خیلی مواظب باشید! ما باید امام زمان (عجل الله فرجه) را این جور بشناسیم، ببین من خیلی [قشنگ] آوردم، قشنگ آوردم، یک حقوق می خواهد به تو بدهد، چقدر مواظبش هستی؟! [حالا] جانت در اختیارش است. این [حرف] ها یقین می خواهد.

حالا ما آمدیم گفتیم [که] دو مطلب [را] من رویش

پافشاری دارم، یکی پافشاری داریم [که] ما امام را از خلق جدا کردیم «الحمد لله»، ما جدا کردیم. باباجان! عزیز من! این حرف برای شماهاست، نروید این حرف‌ها را به مردم بزنید! این حرف برای خود شماهاست؛ الآن برای این بیت [یعنی خانه] است، چه گفتم؟ [امام را] از خلق جدا کردیم. حالا می‌خواهیم یک چیز دیگر بگوییم که بفهمیم امام مُرده نیست. حالا من به شما می‌گویم، شما آقا! الآن می‌روی، این [مطلب] در صفحه قرآن هم هست: می‌گوید به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امر می‌کند [که] تو می‌میری، شما روی همان تکیه کردی، والله! بالله! رویش تکیه کردی! امام را مُرده می‌دانی. [اگر] حرف هم به تو بزنند، می‌گویی آیه قرآن

است، آیا تو قرآن را فهمیدی؟! تو تمام هیكلت توی شهوت است! تو از یک تلویزیون نمی توانی بگذری، چطور می خواهی آیه را بفهمی؟!

خب ما هم حرف می زنیم، می گوید [به] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، خدا گفته [است که] یا محمّد! [تو هم] می میری، درست است؟ باباجان! قربانت بروم، اگر خدا این حرف را می زند، می خواهد [که شما] به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا نگوید. می خواهد [که] شما به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خدا نگوید، مگر این حرف نیست؟ بین من الآن افشایش می کنم، مگر این حرف نیست؟ پس چطور [است] که سر امام حسین (علیه السلام) قرآن می خواند؟!

این [امام حسین (علیه السلام)] که نَمَرده [است] که.
الآن موسی بن جعفر (علیهما السلام) در زندان به اصطلاح
از دنیا رفته، مُرده؛ او را آوردند [و] روی جِسِر [یعنی پُل]
بغداد گذاشتند. تمام مردم هم دارند می نویسند [که]
این [امام] به مرگ خدایی مُرده [است]. باباجان! عزیز
من! ببین من دارم به شما چه می گویم؟ سر به سر مردم
نگذارید! در زمان امام صادق (علیه السلام) یک نفر بود،
اسمش چه بود؟ این پسره؟ هشام توی این هزار تا
[شاگرد امام] یا کم و زیاد یک هشام است که [وقتی] به
حضرت ایراد کردند که این بچه را خلاصه این جوری
است [و تو او را] دوست داری، [امام] گفت: مرغها را
بکشید! نمی خواهم این [مطلب] را بگویم، [فقط] یک

هشام [در زمان امام صادق (علیه السلام)] بود، در زمان موسی بن جعفر (علیهما السلام) هم یک نفر است، حالا تمام این‌ها دارند می‌نویسند؛ [اما] یک نفر آمده [و] می‌گوید: امام که مرده و زنده ندارد، ما امام را قبول داریم، [نزد امام] رفت و سلام می‌کند، [امام] جواب می‌دهد. [می‌گوید:] یا بن رسول الله! شما به مرگ خدایی مُردی یا زهرت دادند؟ [امام می‌فرماید:] زَهراً زهراً [یعنی به من زهر دادند]. این چه مُرده‌ای است؟! آیا فهمیدی؟! آخر این چه مُرده‌ای است که دارد درس می‌گوید؟! آیا باباجان من! عزیز من! فدایتان بشوم، باید توی این حرف‌ها خُرد بشوید، این قدر هیجان نداشته باشید؛ آن وقت امام شناس می‌شوید، ما هیجان

[داریم]، خیلی‌هایمان هیجان داریم [که] امام‌شناس نمی‌شویم، یک حدی می‌شویم. خب بیا!

مگر خود امام‌رضا (علیه‌السلام) نمی‌گوید؟! بابا! حرف من را قبول ندارید، حرف امام‌رضا (علیه‌السلام) را قبول داشته باشید که، مگر نمی‌گوید که من می‌آیم سفارش‌تان را به چیز؛ [یعنی] به عزرائیل می‌کنم؟! چه وقت گفت [سفارش] می‌کنم؟ به یک نفر گفت یا به کلّ این خلقت دارد می‌گوید؟! مگر نمی‌گوید [که] من می‌آیم [و] در قبر سفارشت را می‌کنم؟! مگر نمی‌گوید؟! مگر نمی‌گوید [که] می‌آیم [در] میزان [سفارشت را] می‌کنم؟! پس امام‌رضا (علیه‌السلام) زنده است! مگر [در زیارتش] نمی‌گوید «تَشْهَدُ مَقَامِي وَ تَسْمَعُ كَلَامِي»؟! پس این آیه

چیست؟! تو آیه را نفهمیدی! فدایتان بشوم، آیات قرآن عصاره دارد؛ [اما] من می خواهم یا بلد شوم یا آبروی مردم را بریزم یا به این بگویم [که] من بلام، این را [یعنی] یک آیه را بردارم [و] همین ساخت [یعنی همین طور] یک دگ ان بکنم، آخر [به] تو [با این خصوصیات بدهد]؟! فهم قرآن به تو نمی دهد، «[العلم] نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ [فی قلب] من یشاء» به تو نمی دهد. تو باید «[العلم] نورٌ یَقْذِفُهُ اللهُ [فی قلب] من یشاء» داشته باشی، با آن نور، نور را ببینی. من به فدای امام رضا (علیه السلام) بشوم، گفت: حرف ولایت را به ولایت بزن! نور را به نور اتصال کن! کجا می روی؟! چه کار می کنی؟! حرف همین است.

این [شخص] قرآن می خواند، اما چه قرآنی می خواند؟!
والله! بالله! یک روایت داریم [که] می گوید: [شخصی]
قرآن می خواند؛ [اما] قرآن دارد به او لعنت می کند! پس
ما گفتیم [که] امام مُرده نیست! یک روایت دیگر رویش
بیاورم، می خواهم خیلی به امام هایتان یقین کنید!
خیال نکنید [که امام] مثل پدر [و] مادرمان است [و]
بگوییم: [این امام مُرده است و نمی دانم آن هم
[این طور] شده است!

رفقای عزیز! من گفتم که امام نمی میرد. من خدمت تان
یک عرضی دیگر کنم. مگر نیست که علی «علیه السلام»
فرمود: حسن جان! حسین جان! عقب جنازه من را
بگیرید! عقب تابوت را بگیرید! (من جنازه را اشتباه

گفتم.) عقب تابوت را بگیرید [تا] جلویش برود، هر کجا [که به] زمین آمد، همان جا قبر من است. حالا دارند می‌برند، نصف شب می‌برند، وای بر ما! چه کسانی با ولایت بد هستند؟ چرا این طرف و آن طرف می‌روید؟ چه کسانی می‌خواهند امیرالمؤمنین (علیه السلام) را از قبر درآورند؟ آن‌ها که دم از اسلام می‌زنند! آن‌ها که چندین سال، بیست و دو سال جنگ کردند! مگر یهودی [و] نصرانی می‌خواهند درآورند؟! از [ترس] آن‌ها [که دم از اسلام می‌زنند]، گفت: شب من را دفن کن! حالا می‌بینند یک سوار جلوی آن تابوت آمد، امام حسن (علیه السلام) می‌گوید: کیست که جلوی تابوت پدر من را می‌گیرد؟ [وقتی] نقاب را بالا می‌زند، می‌بیند علی (علیه السلام)

است! [می فرماید:] ای حسن جان! ای حسین جان! فدایتان بشوم، من آدمم از شما، با شما نجوا کنم. چقدر آن جا امام حسین (علیه السلام) با امام حسن (علیه السلام) با پدرشان نجوا کردند.

حالا اگر می خواهیم ببینیم [که] چقدر خدا به فکر آینده ولایت است، حالا [وقتی] آن جا آمدند، می آید [زمین را] پس می کنند؛ [یعنی کنار می زنند]، می بینند آن جا قبری هست [که] نوشته: این قبری است که نوح پیغمبر [آن را] ساخته است. خدا حامی ولایت است. رفقای عزیز! بیایید کاری بکنید که خدا به فکرتان باشد. مگر آن سردابه ای که در کربلا هست، اصلاً کسی جرأت نمی کرد [که] بیایند این ها [یعنی شهدا] را خاک کنند! چه کسی

سردابه را ساخت که تمام شهدا در آن سردابه‌اند؟ این خاک آن جا [یعنی کربلا] از علیین است، علیین دارد می‌سازد. مگر نگفتم با این‌ها همه‌اش عبرت هستند که بدانید خدا چه کسانی را می‌خواهد؟ مگر این رقیه عزیز که در آن خرابه بودند، چه کسی آن سردابه را ساخته که [وقتی] زینب (علیها السلام) [او را] خاک می‌کند، می‌بیند چه سردابه‌ای است؟ پیش پیش [یعنی از قبل] همین جور که خدا رزق ما را معلوم کرده، خدا احترام آن‌ها را هم معلوم کرده، مبادا [که به آن‌ها] بی‌احترامی بشود.

یکی از آن آدم‌های خیلی مهم که اسمش را نخواهم آورد، درباره ولایت صحبت کرده، گفته است [که] این قدر

این‌ها محترمند که امام سجاد (علیه السلام) قبر گن ایشان شده است! سطح ولایت ایشان خیلی بالاست، از منتها؛ کسی هست که خیلی مهم است. دوستی دارم، آمد [و این حرفش را] گفت، گفتم: عزیز من! این‌ها که قبر نداشتند که آن [امام سجاد (علیه السلام)] قبر گن‌شان باشد، این‌ها همه‌اش زیر زمین بوده است، سردابه بوده است، همچین کردند [آن‌ها را] آن‌جا گذاشتند. خیلی بالا برده [است]، گفتم: عزیز من! ببین این‌ها درجه‌شان این است [که] امام زمان (عجل الله فرجه) می‌گوید پدر و مادرم به قربانت! یعنی به قربان آن هدف‌تان! به قربان ولایت‌تان! وگرنه من که ارزش ندارم [که] امام زمان (عجل الله فرجه) بگوید پدر و

مادرم به قربان تو! نه! [به قربان] آن هدف [می رود].
من آن جا بالای سر امام حسین (علیه السلام) رفتم [و]
گفتم: خدایا! به حق حسین (علیه السلام)، به حق آن
راهی که امام حسین (علیه السلام) رفت، آن راه توست؛
یعنی امر تو از هر چیزی مهم تر است. امام حسین
(علیه السلام) امر تو را اطاعت می کند، امر توست. بعد
گفتم: خدا! چند چیز به من بده! اولیش این است که دل
من را پاک سازی کن! به غیر محبت خودت و این
اهل بیت؛ یعنی دوازده امام، چهارده معصوم
(علیهم السلام) و به غیر از آن ها که دنبال این ها [یعنی
ائمۀ طاهرین (علیهم السلام)] می روند، هیچ چیزی
دیگری [در دل من] نباشد. دومیش این است: خدایا! باز

به حق حسین (علیه السلام)، به حق راهی که این
[حسین (علیه السلام)] رفت، [در] هر کجای عالم
می میرم، با ولایت علی (علیه السلام) بمیرم؛ این ولایت
من را حفظ کن! همه می خواهند [ولایت ما را] بگیرند.
اسم آوردم [اما] نخواهم گفت، گفتم: این ها هم
می خواهند [ولایت ما را] بگیرند، ولایت من را حفظ کن!
ولایت من را نگه داری کن! با آن ها که دنبال این ها
می آیند، [ولایت شان را حفظ کن!] گفتم: خدایا! به حق
صاحب این قبر، آن هایی که دنبال این [ها] نمی آیند، از
من دور کن! اگر اولاد [هم] هست، [دور کن!] من اولاد
هم نمی خواهم، من تو را می خواهم، امر تو را می خواهم؛
آن ها که دنبال تو می آیند، آن ها که امر تو را اطاعت

می‌کنند، من آن‌ها را می‌خواهم؛ واللہ! تا حتی اولادم را
گفتم.

ما اگر به غیر [از] خدا کس دیگر را بخواهیم، آن
خواست آن از خدا بالاتر است، بابا! فکر کنید ببینید من
دارم چه می‌گویم؟! اگر به غیر [از] خدا چیز دیگر را
بخواهی، آن بُت توست. خودت نمی‌فهمی؛ پس آن را از
خدا بالاتر می‌دانی. اگر من می‌گویم [که] باید پرچم امر
دستت باشد، افشایش کردم، یعنی این؛ پس هر چه که
در این عالم می‌خواهی، باید به واسطه خدا بخواهی!
زنت را بخواه! بد اخلاقی با زنت نکن! مگر آن نبود که،
اسامه بود؟ کی بود که بد اخلاق بود؟ (معاد) معاذ بود.
مگر نبود که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

(صلوات بفرستید.) جنازه اش را روی دوشش گرفت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، خاکش کرد؛ مادرش گفت: بشارت [باد] تو را به بهشت! [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] نگاهی به او کرد، گفت: یا اُمّاه! چنان قبر فشار به او آورد [که] دنده چپ و راستش یکی شد! چرا؟ من به واسطه ولایتش تشییع اش کردم، من جنازه را روی دوشم گذاشتم، هفتاد هزار مَلّاک در تشییع اش آمده؛ [اما] باید حدّش را بخورد! چرا بد اخلاقی می کنی؟! خب چکت و خواست شده [پاس نشده]، سفته ات و خواست شده؛ [چون] تند رفتی! می خواستی [تند] نیروی، این زن چه تقصیر دارد؟! می خواستی قانع باشی [و] خودت را گرفتار نکنی، مثل

مرغ چیز این جوری کردی، همه اش این جوری
این جوری می کنی، خب می خواستی نیروی؛ قانع باشی!
خب این زن چه کرده؟! آخر بابا! بگو چه کرده؟! بشاش
باش! آن [زن] هم باید نسبت به تو همین جور باشد، آن
[زن] هم باید نسبت [به تو] همین جور باشد، یک
پیراهن برایش نگرفتی، خُلق بفروشد، [بد اخلاقی کند]
گفت نمی دانم چه و چه بخر! آن [زن] هم همین جور
است، آن هم می میرد [و] حدّش را می خورد. من
نمی گویم تو [فقط] حدّ می خوری، آن زنت هم حدّش را
می خورد. بنده خدا الآن آخر بین باباجان! تو این را به
شوهرت می گویی، بین از پیشش می رود [که آن را]
بخرد یا نمی خرد؛ [یعنی بین توانایی خریدش را دارد یا

نه]. تو هم همین جور، چرا تند می‌روی؟! چرا قانع نیستید؟! والله! اگر قانع باشید، دنیا و آخرت تان درست است. عزیزان من! این قانع بودن خیلی خوب است. ببین من دارم به تو چه می‌گویم؟! هفتاد هزار مَلّاک آمده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم این جوری می‌گوید [که] من محض ولایتش کردم؛ اما حدّش را باید بخورد، بد اخلاقی این است. تو اصلاً بد اخلاقی را باید بفهمی کجا می‌کنی؟! الآن این خانمت یک چیزی به غیر اسلام [و] به غیر دین گفت، اگر این جا بد اخلاقی نکنی، غیرتت کم است؛ اما نه [این که] برای یک چیزهای جزئی [با او بد اخلاقی کنی]. گفت:

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست در مسلمانی ماست

من به شما گفتم: عزیز من! ما باید خیلی متوجه باشیم!
این ولایتی که داری، نگذار به آن خدشه بخورد. ولایت
عمل است. اصلاً من قسم به دینم می خورم [که] اگر
ولایت شما یک ذره کامل باشد، اصلاً دل شما دائم شاد
است. این دل خیلی دل بی خودی است که یا سفته
[ات] و اخواست شده، چکت این جور شده، این را
می خواهی بفروشی، نفروختی، اصلاً این حرف ها کوچک
است که تو این همه خودت را، اعصاب خودت را، همه را
به هم می زنی، اصلاً این کوچک است.

من یک چند کلام از مبعث بگویم که شنبه عرض

می شود خدمت شما، عید [مبعث] است. عرض می شود خدمت شما، خدا رحمت کند ایشان را [یعنی حاج شیخ عباس را] گفت: حالا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آن جا روی کوه حرا آمده، همین جور که خوابیده بودند، ایشان [یعنی جبرئیل] تاج گذاری کرد؛ تا حتی گفت: کدام شان [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] است؟ [گفت:] این است، بلند شد، تاج گذاری اش کرد، آن تاج گذاری، تاج ولایت بود [که] روی سرش گذاشت. [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] [نبی است؛ اما تاج ولایتش رویش است.

حالا [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] از آن جا [یعنی کوه حرا] که پایین آمده، ریگ [به او] سلام

می‌کند، ریگ [او را] احترام می‌کند، آن «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا
تَسْلِيمًا» [را] به کلّ خلقت [گفت]؛ یعنی آن چیزهایی که
هست؛ تا حتی ریگ و سنگ و دریا و درخت و همه
این‌ها [را] فرمان داد [که] فرمان نبی را ببرند. حرف من
سر این است: چرا دیروز سلام نمی‌کردند؟ چرا دیروز
سنگ سلام نمی‌کرد؟ چرا دیروز احترام نمی‌کرد؟ مگر
همین نبی نیست؟! همین پیغمبر (صلی الله علیه و آله و
سلم) نیست؟! [چون] تبلیغ ولایت به او شد؛ یعنی تبلیغ،
آن تبلیغ که به او شد، مثل این است [که] در ظاهر ولایت
به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد. حالا آن
ریگ و سنگ و کلوخ ولایت را احترام می‌کنند [و] سلام

می‌کنند!

حالا نگوئید [که] نبیّ ولیّ نیست، باید مغزتان بکشد [که] من چه می‌گویم؟! [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] ولیّ است؛ اما امر [به] چه چیزی دارد؟ امر [به] نبوت دارد، امر [به] تبلیغ دارد. آن [ولیّ بودن] سرچایش است، این‌ها یک بدن هستند، آن چه را که علی (علیه السلام) می‌داند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) [هم] می‌داند. آن چه را که آن [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] درجه دارد، این [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] هم [دارد، این یک درجه هم چیزتر دارد، [یعنی] هم نبیّ [و] هم ولیّ است. توجه بفرمایید [که] من چه می‌گویم؟! اما الآن باید ولیّ افشا شود، از

همین جا دارد افشا می شود. توجه بفرمایید [که] من چه می گویم؟! مبادا یک کج دهانی بگوید که ایشان مثل پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را کوچک تر می داند، نه! ما اصلاً عقل مان به این جا نرسیده، عقل نداریم که درباره این ها قضاوت کنیم، اگر بکنیم بی عقلی و بی شعوری خودمان را اظهار می کنیم. نه! من می خواهم به شما عرض کنم [که] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم، خودش هم همین را می خواهد. اگر خدا این را می گوید، اگر خدا این را می گوید، بین نمی گوید که اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشته باشی، به عزت و جلال خودم [قسم]! اگر عبادت ثقلین کنی، [تو را] می سوزانم! ما نداریم، من نشنیدم، هر

[کسی] که دارد، بیاورد من جایزه به او می‌دهم؛ اما می‌گوید چه؟ می‌گوید اگر علی (علیه السلام) را به «الیوم اکملت لکم دینکم» قبول نداشته باشی، قبول نداشته باشی، به عزت و جلالم! عبادت ثقلین کنی، می‌سوزانمت! اما ببین من دارم به تو چه می‌گویم؟! والله! بالله! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین را می‌خواهد، می‌خواهم به تو بگویم [که] حرف بالا رفت، خدا هم دارد امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را می‌گوید. تو چه می‌گویی [که] پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بالاتر یا پایین تر کرد؟! [به] این حرف عقلت نمی‌رسد! چطور خدا خواست یک مؤمن را اجابت می‌کند، خواست پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

سلم) را [اجابت] نمی کند؟ پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، زهرای عزیز (علیها السلام) دلش می خواهد [که] علی (علیه السلام) این جور باشد! آخر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) احترام توی مردم داشته است. آن بی احترامی که به علی (علیه السلام) شده، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می خواهد جبران کند، چرا متوجه نیستید؟! چرا حرف می زنید؟! چرا یک چیز [یعنی حرف یک شخص] نادانی را می گوئید [که] ایشان نمی دانم علی (علیه السلام) را از پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر برده؟! آیا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، زهرای عزیز (علیها السلام) به قدر یک مؤمن نیست؟! خدا دارد خواست زهرای عزیز (علیها السلام) را

اطاعت می کند، خواست پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت می کند، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دلش می خواهد [که] علی (علیه السلام) این جور باشد. این طنابی که گردنش انداختند [و] هُلش می دادند، یک خلقت را دارد هُل می دهد! مقصد خدا را دارد هُل می دهد! این جسارتی که شد اصلاً توی تمام خلقت نشده! مگر، چرا فکر نمی کنیم؟! عزیزان من! چرا یک حرف هایی می زنید؟! جلوی دهانت را بگیر! دوباره تکرار می کنم: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دلش می خواهد [که] علی (علیه السلام) این جور باشد، تا حتی جانش را فدای علی (علیه السلام) کرد. چرا؟ مقصد خدا ولایت است.

[از] بس که این ولایت بالاست! [از] بس که این ولایت با عظمت است! پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تبلیغ گناش است؛ اما اگر این را فهمیدی، آن را هم می فهمید که می گویم خواستش این جور است. آن [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] هم نبی است [و] هم ولی است. [به] یک خلقت گفته که امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت کنید! درست است؟ این قدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عظمت دارد! اگر عظمت خدا را فهمیدیم، عظمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم می دانیم [که] چقدر است! ما هیچ کدامش را نمی دانیم؛ اما پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چه می گوید؟! دوباره تکرار می کنم: خودش

می خواهد [که] علی (علیه السلام) این جور باشد. چرا؟
امیرالمؤمنین (علیه السلام) مقصد خداست. خدا از تمام
خلقت یک مقصد دارد، آن هم ولایت است.

حالا باباجان من! عزیز من! فدایت بشوم، می گویم بیا
پرچم امر دستت باشد، از آن ولایت به تو داده می شود.
بین من چه می گویم؟! اگر پرچم امر دستت باشد، از آن
[ولایت] به تو داده می شود، وقتی از آن [ولایت] به تو
داده شد، عزیز من! کارت درست است. چرا می گوید اگر
ولایت داشته باشی، آتش تو را نمی سوزاند؟ آتش خنثی
می شود! آتش در مقابل ولایت خنثی می شود. خدا
می داند، روایت داریم: یک شیعه بیاید از دم جهنم برود،
جهنم آسان می شود. من نمی خواهم یک حرف هایی

بزنم که چیز بشود. من دیدم، اصلاً به قدر از این جا تا آن جا من به جهنم کار [یعنی فاصله داشتم]، اصلاً خودش خجالت می کشد [که] اصلاً گرمی اش را به یک شیعه بدهد، رئوفی اش را می دهد. آتش با یک شیعه حرف می زند [و] می گوید: ای عزیز من! برو! من دارم امر را اطاعت نمی کنم! یعنی من به واسطه تو [ای] شیعه! [که] این ها را [داری] نگاه می کنی، این ها را عذاب نمی کنم [که] تو ناراحت شوی! چرا [از این کارهایتان] دست نمی کشید؟! می خواهم داد بزنم! می خواهم فریاد بکشم! کجا می روید؟! یک آتش جهنم به امر توست، کجا می روید؟! کجا می زنید؟! چرا بیدار نمی شوید؟! چرا فکر نمی کنید?!

چرا این همه شما باید به درجه برسید؛ [اما] برای یک تیلنگی تولنگی، [آن را] از دست می دهید؟! چه کسی این جووری است؟ کسی که پرچم امر دستش باشد [و] تمام کارهایش روی امر باشد. اگر تو کارهایت روی امر شد، محبت دنیا از دلت بیرون می رود. الآن این که داری کار می کنی، به فکر فقرا هم هستی، آن جا که داری کار می کنی، به فکر هستی [که] زن و بچه ات هم آبرومند باشند، قدر آن پول را می دانی [و] این پول را به جا خرج می کنی. شما خیال کردی [که] پول به جا خرج کردن شوخی است؟!

حالا دختر حاتم طایی [پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] آمده [و] در اسیری است، به پیغمبر (صلی

الله علیه و آله و سلم) می گوید: می خواهم سه تا دعا [به تو] بکنم، نه که [یعنی چون که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دختر حاتم طایی را] خیلی احترامش کرد، عزیزم! باید بزرگ ها را احترام کنید! اگر یک [شخص] دارای یک قدری فقیر شد، احترامش کن! خدا می داند [که] این جمله را حاج شیخ عباس گفت، خدا رحمتش کند! آن جا آمدند، همه [علماء] جمع شدند و [گفتند]: آره! این جا قم است و عذاب نازل نمی شود، عُشّ [یعنی آشیانه] آل محمّد (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ و اگر نمی دانم موشک بیفتد، نمی دانم می خورد به قبر نمی دانم کی و از این حرف ها! همه بودند، خیلی ها [بودند]، نمی خواهم اسم بیاورم [که] چه کسانی

[بودند]؟ حاج شیخ عباس بنده خدا سرش را زیر انداخت، گفت: آقای فروغی! آن کتاب را بیاور! رفت خیلی گشت، یک کتاب بود [که] خطی بود، برای امام رضا (علیه السلام) [بود]، گفت: حضرت می فرماید [که] این جا [یعنی قم] عَشَّ آلِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه و آله و سلم) است، همه چیزهایش درست است؛ اما تا قمی ها سه تا صفت به هم نزنند؛ اگر نه عذاب نازل می شود. گفت: اولیش [این است که] احترام بزرگ ترها را بگیرند، بعد به امانت خیانت نکنند، یک دفعه گفت: یک بچه این جوری داریم، [او را] کجای این بازار مسلمین بگذاریم [که] به امانت خیانت نکند؟! یکی هم گفت: احترام بزرگ ترها را بگیرند! یکی هم گفت: خُدعه نکنند!

تا این سه تا کار را نکردند، قم از بلا ایمن است. حالا کجا هستند؟! حالا چه جوری است؟!

پس بابا! عزیز من! اسلام یک بند و بیلی دارد، ما [باید] بند و بیلیش را حفظ کنیم [یعنی یک سری دستوراتی دارد که ما باید به آنها عمل کنیم]. پرچم امر دستت باشد، باید این پرچم امر را [به] دستت بدهی [و آن را] به دست امام زمان (عجل الله فرجه) بدهید! «تقبل الله» به تو می گوید؛ آن وقت تولید تو انسان سازی می شود. تولید پرچم امر چیست؟ ولایت. آن پرچم من تولیدش چه شد؟ جنایت، (بارک الله!)

ما حرف مان همین است، عزیزم! برو کار کن! خیلی

[هم] باید به کار بچسبی. این دستگاه که دست تان است، اگر یک پیچش را اِهمال کنی، فردای قیامت گیر هستی! چرا؟ این [پیچ] را باید بیهفتش کنی؛ [اما] یک قدری [محکم] نکردی. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خدا [شخص] درست کار را رحمت کند. اگر گناه هم کرده باشی، آیا دعای پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مستجاب است یا نه؟ خب مستجاب است دیگر، تو درست کار کن! درست کار همین جور است دیگر. در هر کارش آدم درست است. این آقای دکتر الآن یک بچه [پیشش] می آورند [که مریض است]، انصافاً باید یک کاری بکند [که] این بچه خوب بشود. آره! می گفت که حالا یک چیز دیگر، می گفت یک نفر بود

[که] یک از این چیزها، استخوان لا زخم را می‌خواهم
برایت بگویم، فلانی! چطور است؟! این به درد تو خیلی
می‌خورد، یک وقت نقل می‌کند، این حدیث برای
توست. عرض بشود خدمت شما، نه آخر این قشنگ
نقل می‌کند، یک وقت چیز نکنید! فلانی را سَبُک نکنید!
فلانی روی سر من است، فهمیدی؟ آقا که شما باشی!
این یک استخوان چیز داشت، از این میخ‌ها چیزی توی
چشم این [شخص] رفته بود، این [شخص] هر دفعه
[نزد دکتر] می‌آمد، بیچاره یک چیز برای این دکتر
می‌آورد، فهمیدی؟! آن هم یک قدری یک چیز [مثلاً]
پمادی [به چشم] آن می‌مالید و دوباره می‌رفت، دوباره
یک چیز [برای دکتر] می‌آورد، آره! این یک دفعه این

بنده خدا آن [دکتر] نبود، شاگرد [ش] بود، این رفت [و] خلاصه [آن میخ را از چشمش] در آورد. [دکتر به شاگردش] گفت: چه [کار] کردی؟ گفت: من [آن میخ را] در آوردم، گفت: فلان فلان شده! من این را لای زخم گذاشته بودم [که] این [شخص] برای ما چیز بیاورد. استخوان لای زخم یعنی این، فهمیدی؟ استخوان لای زخم نگذارید!

حالا منظور من این است: ببینید اگر شما بخواهید قدر ولایت را بدانید، اول باید عظمت خدا را بدانید، بعد باید عظمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بدانید، بعد باید عظمت قرآن را بدانید، این همه که آن‌ها عظمت دارند، همه آمده‌اند [که] سفارش ولایت را

بکنند. والله! اگر عظمت خدا را ندانید، عظمت ولایت [را] نمی دانید. والله! اگر عظمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ندانید، عظمت ولایت را نمی دانید! اگر عظمت قرآن را ندانید، اصلاً عظمت ولایت را نمی دانید! چرا؟ چرا؟ اصلاً [برای] شناخت ولایت، باید اول عظمت خدا را بدانید. [برای] شناخت ولایت، اول باید عظمت قرآن را بدانید، [باید] عظمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را بدانید. چرا؟ تمام آن ها سفارش ولایت [را] کردند. آیا این است ولایت؟! آیا ولایت را شناختی؟! تمام این ها سفارش ولی الله الأعظم امام زمان (عجل الله فرجه) [را] کردند. کجاییم ما؟ ما یک کارهایی برای خودمان مشغله درست می کنیم، شب توی فکر آن [و] روز توی

فکر این هستیم، می‌خواهی توی فکر این هستی، رفتیم یک چیز دیگر بگوییم، همه‌اش توی فکر آن هستی. مهندس! خوشت می‌آید [که] بگوییم؟ اما من نمی‌گوییم. بابا! آن هم از تو گرفته شده، چقدر فکر می‌کنی؟! خب مشغله آن قدر برای خودت درست نکن! مگر ما نبودیم [که] این جوری بودیم، مشغله برای خودمان درست نمی‌کردیم. مشغله [برای خودت] درست نکن!

اصلاً چیزی که تو را از ولایت جدا می‌کند، دنبالش نرو! چیزی که تو را به ولایت وصل می‌کند، دنبالش برو! عزیز من! اگر بخواهی این جوری بشوی، با چه [چیز بشوی]؟ با چه ایده‌ای بشوی؟ با فکر، با تفکّر. هر کاری [که] توی این عالم خواستی بکنی، تفکّر رکن! من

یک پاره وقت‌ها مثل یک بچه‌ای حالا یک مرتبه یک جسارت می‌کرد یا حرف بد می‌زد، وقتی می‌خواستیم این بچه را به او چیز بگوییم، بابایش را [حاضر] می‌دیدم، ننه‌اش [یعنی مادرش] را [حاضر] می‌دیدم، داداشش را [حاضر] می‌دیدم، هر چه [فامیل] داشت [حاضر] می‌دیدم، دیگر به این حرف نمی‌زدیم. گفتم: اگر من به این حرف بزنم، همه آن‌ها خجالت زده می‌شوند. تو خجالت نمی‌کشی [که] نافرمانی ولایت را می‌کنی؟! از زهرا (علیها السلام) خجالت نمی‌کشی؟! از خدا نمی‌کشی؟! از ملائکه‌ها نمی‌کشی؟! چه جور آخر من حرف بزنم؟! باباجان! به من بگویند [که] من دیگر چه جوری حرف بزنم؟! [شما حرف را] نمی‌کشید. [به] قدر

یک بچه روی ولایت حساب کنید! حالا چرا این جووری است؟ وقتی که ما یک قدری که اهل دنیا شدیم، این‌ها را از ما محو می‌کند، به آن‌ها وصلت می‌کند، آن بیشتر جلوه می‌دهد، آن بیشتر به تو جلوه می‌دهد، جلوه آن از جلوه امر ولایت بیشتر می‌شود؛ آن وقت این است که کار ما خراب می‌شود. ما باید چنان این ولایت جلوه کند، تمام جلوه‌ها را خنثی کند. بین من دارم به شما چه می‌گویم؟! تمام این جلوه‌ها را خنثی می‌کند. چه کسی به ولایت زور است؟ چه کسی به ولایت زور است؟ به من بگویید!

یا علی